

تأملی در تاریخ معاصر^۱

جان لوئیس گدیس
ترجمه حسینعلی نوذری

مقاله‌ای که ترجمه آن از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، متن سخنرانی پروفیسور جان لوئیس گدیس استاد تاریخ آمریکا است، که در تاریخ ۱۸ مه ۱۹۹۳ در دانشگاه آکسفورد ایراد گردید و نخستین بار در سال ۱۹۹۵ به صورت کتابی مستقل از سوی انتشارات کلارندون پرس چاپ و منتشر شد و تاکنون نیز چندین بار تجدید چاپ شده است. با توجه به ارزش تنوریک آن و عمق و غنای استدلالهای نویسنده در دفاع از مفهوم حال‌گرایی^۱ و اهمیت مفهوم «تاریخ معاصر» در عرصه تاریخنگاری و روش‌شناسی تاریخی به مثابه ابزاری در شناخت و تبیین دقیق رخدادها و حوادث تاریخی و نیز تأکید بر عدم جداسازی حال از گذشته، گفتار مذکور برای چاپ در بخش مباحث نظری فصلنامه انتخاب گردید. گذشته از این، مضامین تنوریک مهم دیگری نیز در این مقاله آمده است که بی‌گمان به عنوان مقولات نظری تاریخنگاری مورد توجه پژوهشگران و علاتمندان این حوزه قرار خواهد گرفت از جمله مواردی چون: اینکه مورخان قبل از هر چیز باید مورخان معاصر باشند و به تجزیه و تحلیل حوادث معاصر پردازند، تأکید بر اینکه «تاریخ معاصر» پدیده تازه و خلق‌الساعه‌ای نیست و به اندازه تاریخ تاریخنگاری قدمت دارد، سابقه آن به توسیدید و هرودت بازمی‌گردد، در واقع آنان نخستین «مورخان معاصر» بودند. تأکید بر این نکته که جدا ساختن یا تمایز گذشته از حال پدیده‌ای است جدید و زائیده تاریخنگاری قرن نوزدهمی به ویژه ناشی از سنت رانکه‌ای در عرصه تاریخنگاری است. نویسنده براساس مفروضات فوق به بحث اصلی خود در خصوص ضرورت پرداختن به «تاریخ معاصر» و دفاع از آن به عنوان رشته‌ای علمی می‌پردازد.

۱. گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

دست‌اندرکاران بخش مباحث نظری فصلنامه تاریخ معاصر ایران با توجه به مضمون و محتوای گفتار مذکور آن را از مباحث در خور توجه و جدی در عرصه نظری دانسته و برای درج در فصلنامه مناسب دیدند. امید است تا این بار نیز بخش کوچکی از عرصه بیکران مباحث نظری تاریخ را به خوانندگان و علاقمندان ارائه کرده باشیم.

آن دسته از ما که بی‌پروا خود را مورخان معاصر می‌دانیم، باید بابت تردید گهگاهی در خصوص واقعیت وجود خارجی رشته‌ای که در آن کار می‌کنیم مورد عفو و اغماض قرار بگیریم. منطقیون از تذکر این نکته به ما سر خوشند که تعبیر «تاریخ معاصر» فی نفسه نوعی ضد و نقیض‌گویی [] است، زیرا چگونه چیزی همزمان می‌تواند هم «معاصر» باشد و هم «تاریخ». مورخان سنتی، تحقیق درباره گذشته نزدیک را با شک و سوءظن می‌نگرند، زیرا معتقدند که تعصبات و پیش‌فرضه‌هایی وجود دارند که یقیناً بر این نوع تحقیقات تأثیر می‌گذارند، همچنین به این دلیل که این قبیل پژوهشها را فاقد اسناد و مدارک آرشیوی لازم می‌دانند. دانشمندان علوم اجتماعی «تاریخ معاصر» را عکس‌برگردان یا تصویر نامناسب و مخدوشی از الگوهای نظری‌ای می‌دانند که خود آنها را ساخته‌اند. ژورنالیست‌ها این حوزه یا رشته را پر از آدمهایی می‌دانند که قادر به وفق دادن و تطبیق خود با شرایط و محدوده‌های آن نیستند. حتی در دانشگاهی چون آکسفورد، که به اعتقاد من به گونه‌ای نادرست و غلط شروع تاریخ «مدرن» را با عصر دیوکلیتیان^۱ مشخص ساخته است، نیز به هیچ وجه روشن نیست که جایگاه تاریخ معاصر در آن کجاست.

وانگهی مشکل اینجاست که مورخان معاصر غالباً بدون اطلاع از نتایج و پیامدهای حوادث و وقایع به تجزیه و تحلیل آنها می‌پردازند. به زعم سر مایکل هاوارد که اوایل سال جاری در جریان نقد و بررسی یکی از کتابهای من به گونه‌ای بسیار تند و نیش‌دار اظهار نمود، «مورخان معاصر همانند مفسرانی هستند که سعی دارند معنای یک جمله طولانی به زبان آلمانی را بفهمند، در حالی که تنها در پایان جمله متوجه خواهند شد که منظور فعل جمله چیست و چه می‌خواهد بگوید.»^۲ عواقب و مضار عدم اطلاع از چگونگی وقوع و پیدایی امور و پدیده‌ها به خصوص در موارد نادری خود را می‌نمایانند که آراء و عقاید شخص عملاً وارد نهادها و شوراها و عالی دولتی گردند، چیزی که چند

۱. دوره حاکمیت گایوس اورلیوس والرئوس دیوکلیتیانوس

۲. عصر دیوکلیتیان (م ۲۴۵-۳۱۶) امپراتور روم.

مورد آن را من چند سال پیش متوجه شده بودم.

اوایل سال ۱۹۹۰ در پی فروپاشی دیوار برلن ولی قبل از آنکه معلوم گردد آیا آلمان دوباره متحد خواهد شد یا خیر و اگر آری، بر چه مبنایی، مقاله‌ای در نیویورک تایمز منتشر کردم و با منطق مسلم و انکارناپذیر تاریخی ثابت کردم که اتحاد شوروی هیچگاه به طور مسالمت‌آمیز به قبول دولت آلمان واحد که بخشی از سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) باشد، تن در نخواهد داد. لذا به عنوان مصالحه و راه‌حل ممکن، عضویت دوجانبه آلمان تجدید وحدت یافته در پیمان ناتو و پیمان ورشو را پیشنهاد کردم. در آن ایام سیر وقایع و حوادث بسیار سریع بود، طبعاً این عقیده نیز خیلی سریع کنار گذاشته شد، و همراه با آن اساس خود پیمان ورشو نیز برچیده شد. یحتمل مقاله من تکان نهایی را به آن وارد ساخته بود.

در همین ایام خانم تاجر سمینار معروف خود در خصوص «مسئله آلمان»^۱ را برگزار کرده بود و از دوست من گوردون کریگ، مورخ برجسته آمریکایی که درباره تاریخ آلمان کار می‌کند نیز برای شرکت در این سمینار دعوت به عمل آورده بود. در جریان سخنرانی، گوردون در عین ادب و احترام دست خود را بالا برد و اظهار داشت: «خانم نخست‌وزیر، البته پیشنهادی نیز از جانب این جوانک آمریکایی گدیس مبنی بر عضویت دوجانبه آلمان در پیمان ناتو و ورشو ارائه شده است». به من گفتند که خانم تاجر پس از سکوتی طولانی و اندیشناک، خیلی صریح و قاطع گفت «این مسخره‌ترین نظری است که تاکنون شنیده‌ایم».^۲

همین‌ها خود کافی است تا حداقل مورخ معاصر را به این فکر اندازد که آیا بهتر نیست کل موضوع را درست منتهی دانسته و از آن دست شسته و به چیزهای بکر، اطمینان‌بخش و نسبتاً «مدرن» نظیر ضرب سکه در قرون وسطی بپردازد.

با به خاطر آوردن این واقعیت که یکی از برجسته‌ترین مورخانی که تاکنون به تحقیق پیرامون تاریخ قرون وسطی پرداخته است، قویاً با این طرز عمل مخالفت نمود، قدری آرامش خاطر پیدا می‌کنم. مارک بلوخ مورخ و متخصص بزرگ فرانسوی در تاریخ قرون وسطی و از مبارزان جبهه مقاومت، مدت کوتاهی پیش از اعدام به دست آلمانیها در جریان جنگ جهانی دوم نکته‌ای را اظهار نمود که من در لحظات یأس و نومیدی شغلی خود به آن پناه می‌آورم، وی گفته بود: «کسانی که می‌پندارند تازه‌ترین وقایع و حوادث صرفاً به خاطر تازگی و معاصر بودنشان، برای هیچ نوع پژوهش و تحقیق واقعاً عینی

۱. تیموتی گارتن آش نیز که در این سمینار حضور داشت، به من اطمینان داد که این مطلب از هر جهت صحیح است الا اینکه خبری از مکتب طولانی و متفکرانه نبود.

مناسب نیستند، تنها می‌خواهند عفت و پاکدامنی کلیو^۵ [ا] را از پلیدی مناقشه حاضر حفظ کنند. این به معنای دست کم گرفتن خویشتنداری و کف نفس خودمان است»^۶. بلوخ از این استدلال خشن گشتاپو چندان دچار تعجب نشد که تاریخ چیزی است که علاوه بر هر کس دیگر برای مورخان اتفاق می‌افتد. زیرا وی به عنوان یک مورخ، به رغم دغدغه خاطر خود به گذشته دور، هرگز این دیدگاه را قبول نداشت که تاریخ در جایی فاقد زمان حال توقف می‌کند: در واقع زندگی وی، همانند عده معدودی دیگر، نشان داد که بعضی اوقات تمایز بین گذشته و حال تا چه حد می‌تواند تصنعی باشد. بلوخ دوبار مجبور شد تحقیقات خود را جمع به فنودالیم را کنار گذاشته و برای دفاع از کشور خود دست به سلاح ببرد، نخست در سال ۱۹۱۴ و بار دوم در ۱۹۳۹. به دنبال تسلیم فرانسه در سال ۱۹۴۰ وی تاریخ‌نگاری خود درباره گذشته را مجدداً تعطیل و شروع به نوشتن کتاب شکست عجیب نمود، که در حقیقت یکی از بهترین تبیین‌هایی است که تاکنون درباره شکست و هزیمت حیرت‌برانگیز نظامی فرانسه نوشته شده است، گرچه این اثر به تعبیر خود بلوخ در شرایط «خشم و غضب ناشی از برافروخته شدن احساسات» و بلافاصله پس از وقایع و حوادث مطروحه در آن به رشته تحریر درآمد.^۷

مدتی بعد به «جبهه مقاومت فرانسه» پیوست، و در حالی که زندگی مخفیانه را در پیش گرفته بود، از فرصت استفاده کرده و مقالات و مطالب بیشماری نوشت که بخشی از آن در زمان مرگ وی ناتمام مانده بود، و بعدها تحت عنوان پیشه مورخ چاپ و منتشر شد. وی در این مقالات در صدد بود تا به سوال یکی از پسران خود پاسخ دهد که زمانی تصادفاً از وی پرسیده بود «فایده تاریخ چیست؟» بلوخ امیدوار بود «که مقالات مذکور با لحنی واحد و به‌طور یکسان هم با دانشمندان و هم با دانش‌آموزان مدارس صحبت کنند»، لیکن همانطوری که با تواضع و فروتنی خاص خود اظهار داشت «چنین سادگی اصیل، امتیاز معدودی نخبه است»^۸.

کتاب پیشه مورخ دفاعیه فصیحی است بر آنچه که بلوخ آن را «تاریخ جهانی» می‌خواند. منظور وی از عبارت مذکور این بود که مورخان باید به تمامی جنبه‌ها و ابعاد

۵. کلیو، الهه تاریخ یونان و رم باستان (م).

مسائل و امور انسانی و محیطی که این امور در آنها صورت وقوع می‌یابند، بپردازند: «مورخ خوب مانند غول داستان پریان است. وی به خوبی می‌داند هر جا که بوی گوشت انسان به مشامش بخورد، لاشه‌اش هم در همان حوالی افتاده است». از بحث بلوخ چنین استنباط به عمل آمد که مورخان هنگام تحریر درباره تاریخ گذشته باید از هرگونه درگیر یا مشغول ساختن خود به رهبران بزرگ یا وقایع بزرگ اجتناب بورزند: آنان باید همان اندازه به چوپانان و دهقانان بپردازند که به سیاستمداران می‌پردازند، و از این طریق ابعاد و چشم‌انداز کل جامعه را در اثر خود بگنجانند، نه فقط بخش کوچکی از آن که به تعبیر بلوخ می‌شد آنها را در بایگانیها مختومه اعلام نمود.

البته مفهوم «تاریخ جهانی» بلوخ معنای دیگری نیز داشت. در واقع اعتراضی بود علیه گرایش مورخان در تلاش برای تفکیک و جدا ساختن گذشته از حال. وی تأکید داشت که محدود ساختن افق بینش به یک مرحله زمانی خاص، درست همانند نخبه‌گرایی اجتماعی یا سیاسی شکل نامناسبی از تاریخ به‌شمار می‌رود: درک گذشته جز از طریق فرصت زمانی حال میسر نیست؛ و همین‌طور بدون داشتن اطلاعات بسیار زیاد درباره گذشته احدی قادر به درک حال نخواهد بود. بلوخ می‌نویسد «پژوهش تاریخ هیچ‌گونه خودکامگی را بر نمی‌تابد».^۹

علیرغم بدهت این نکته که زندگی خود بلوخ بیانگر تداخل یا فصل مشترک تاریخ و مسائل معاصر است ولی عجیب است که پیروان وی که در حال حاضر بخش عظیمی از پژوهشگران تاریخی آمریکایی و اروپایی را نیز شامل می‌شوند - اساساً توجه چندانی به این تأکید وی ندارند که ما باید از گذشته برای روشن ساختن حال، و بالعکس استفاده کنیم. امروزه مورخان به‌طور یکسان هم به شبانان و هم به سیاستمداران می‌پردازند، و از این رهگذر نیمی از مصالح و نیازمندیهای بلوخ برای «تاریخ جهانی» را فراهم می‌سازند؛ لیکن در ارتباط با وقایع عصر خود یا راجع به پیش‌بینی درباره حوادث بعدی، این‌گونه رفتار نمی‌کنند. نتیجتاً در غیاب خود، قلمرو حال و آینده را به روزنامه‌نگاران، علمای سیاست، اقتصاددانان، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و حتی ستاره‌شناسان و طالع‌بینها واگذار می‌کنند.

ولی در عین حال، همان‌طور که بلوخ به خوبی واقف بود، تاریخ تنها مبنای محکمی است که برای قضاوت درباره حال و آینده در اختیار داریم. همه ما با «درس» گرفتن از وقایع اتفاقیه، با آنچه که هست و آنچه که خواهد آمد سر و کار داریم. تاریخ تنها ابزاری است که برای فراتر رفتن از تجربیات بلاواسطه خود و فراگرفتن تجربیات دیگر مردمان

در دیگر زمانها و مکانها در اختیار داریم. خلاصه کلام اینکه، تاریخ اصل و قاعده سامان‌دهنده محوری در اذهان ماست، زیرا بدون حافظه رشته حیات ما چیزی جز زنجیره‌ای از تأثیر و تأثرات نامفهوم و طبعاً دهشتناک نخواهد بود، و بیشتر مانند تأثیر و تأثرات انسانهایی است که شدیداً دچار نسیان و فراموشی شده و از آن رنج می‌برند. آلیور سکس متخصص برجسته اعصاب در کتاب خود می‌نویسد: «برای فردی که بخش اعظم حافظه خود را از دست داده است و به تبع آن گذشته خود را فراموش کرده است و هیچ لنگرگاه ثابت و امنی در زمان ندارد، کدام زندگی (اگر اساساً زندگی‌ای وجود داشته باشد)، کدام جهان و کدام نفس یا جان را می‌توان نگاه داشت؟»^{۱۱}

چیزی که بیشتر افراد از تدریس تاریخ در مدارس و دانشگاهها به خاطر دارند این است که آنان هیچ‌گاه زمان لازم برای پرداختن به تاریخ زمان خودشان یعنی موضوع مورد علاقه دانش‌آموزان و دانشجویان را پیدا نکردند. گویی معلمان تاریخ تابع نوعی کد شغلی هستند که آنان را ملزم می‌سازد تا بخش اعظم وقت کلاس خود را صرف چیزهایی نظیر «قانون اصلاحات سال ۱۸۳۲»، یا «مسائل ارزی در عصر طلایی سوداگری» و امثالهم سازند، در حالی که درباره ظهور فرهنگ راک، بیماری ایدز، یا پایان جنگ سرد چیزی اندکی می‌گویند یا اساساً کلمه‌ای به زبان نمی‌آورند.^{۱۱} خود من که در دوران نوجوانی در تگزاس بسر می‌بردم، دبیر درس تاریخ من در دبیرستان کشیشی از فرقه پرسبیتر بود، که خیلی جدی و رسمی ما را متقاعد ساخته بود که تاریخ از هنگام ایراد مواعظ هشتگانه عیسی مسیح در بالای کوه شروع شد (چیزی که صبحهای یکشنبه نیز درباره آن برای ما موعظه می‌کرد) و با جنگ اسپانیا - آمریکا که خود وی در آن شرکت داشت، پایان یافته بود.

بدین ترتیب یافتن مورخی چون بلوخ، مایه شگفتی دل‌انگیز و فرح‌بخشی است، زیرا وی کسی است که دلیلی نمی‌دید تا «به خاطر کفرگویی مناقشه‌حال، نجابت و وقار کلیو [الله تاریخ] را نادیده بگیرد»، کسی که معتقد بود تلاش برای دیوار کشیدن بین گذشته و حال، در واقع عاری ساختن رشته تاریخ از تمامی چیزهایی است که برای آن جالب و مفیدند. حتی شگفت‌تر آنکه که اکثر مورخان با نظرات بلوخ درباره اواخر قرن نوزدهم موافق بودند: آنان از این ایده استقبال می‌کردند که تاریخ باید از بی‌اعتقادی و بی‌اعتنایی

۱۱. رابینسون نیز در سال ۱۹۱۲ همین گله را داشت. همان منبع، ص ۲.

به زمان حال دست بردارد.^{۱۲}

بهترین نمونه تاریخ معاصر را که ما در برخی اشکال آن در اختیار داریم که در عین حال کهن‌ترین نمونه تاریخ جدی آن به‌شمار می‌رود در نظر بیاورید. توسیدید اثر عظیم خود تاریخ جنگ پلوپونزی را چیزی حدود ۲۴۰۰ سال پیش به رشته تحریر درآورد، وی به ما می‌گوید چون متقاعد شده بود وقایع و حوادثی که از سر گذرانده بود به اندازه وقایع و حوادث گذشته‌ها مهم بودند، و چون یقین داشت که نسلهای آینده با داشتن اطلاعات بیشتر و شناخت بهتر از عصر وی، بهتر می‌توانند زمان خود را درک کنند لذا: «... اگر کلمات من در نظر کسانی که مایل به درک روشن وقایع و حوادث گذشته هستند یا وقایعی که ممکن است به همین نحو در آینده تکرار شوند، کلماتی مفید و مثمر تلقی شوند ... همین برای من کفایت می‌کند».^{۱۳}

این نظریه توسیدید درباره تاریخ، که پیوند جدایی‌ناپذیری با حال دارد، برای ۲۳ قرن بعدی نظریه‌ای مسلم و درست به حساب می‌آمد. پلو تارک در ارائه نمونه‌هایی از عصر خود به نگارش شرح حال و زندگینامه نجبا و اشراف یونان و روم پرداخت.^{۱۴} سن اگوستین با استفاده از تاریخ دینی و غیردینی به شرح چگونگی یکی از وقایع عصر خود یعنی قبول آیین مسیحیت از سوی امپراتوری روم پرداخت.^{۱۵} نیکولو ماکیا ولی در مقدمه کتاب «شهریار» (۱۵۱۳)، به لورنزو دو مدیچی می‌نویسد «از میان چیزهایی که صاحب آنها بودم، نمی‌توانستم چیزی عزیزتر و گرانبه‌تر از دانش خود درباره اعمال مردان بزرگ پیدا کنم، دانشی که از قبیل تجربیات طولانی خود در امور جدید و مسایل عصر حاضر و

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

نظریه توسیدید برای من چندان تازگی ندارد، برای مثال نک:

مطالعه مستمر در مسایل و امور عصر باستان کسب کرده‌ام.^{۱۶} مورخان در انگلستان عصر تودور، استوارت و هانوور اساساً کمترین تلاشی برای اجتناب از دغدغه‌های «حال‌گرایانه» در آثار خود به خرج ندادند: در واقع همانگونه که روی پُرتو شرح حال‌نویس معاصر در زندگینامه گیون اشاره کرده است «تاریخ‌نگاری دقیقاً از طریق ارائه خود به عنوان جریانی مفید و موثر و قادر به آموزش دادن از طریق نمونه‌ها یا فراهم آوردن تدارکات لازم برای مناقشات و جدلهای سیاسی و مذهبی که همواره در آن ایام به‌طور بلاوقفه جریان داشت، سنگرهای خود را یکی پس از دیگری حفظ نمود».^{۱۷}

آباء بنیانگذار ایالات متحده، نقطه‌نظرات سیاسی بیش از حد پیچیده خود را از تلاش خودآگاهانه برای مرتبط ساختن آنچه که به زعم آنان وقایع جاری به‌شمار می‌رفت، به سمت «درسه‌های» گذشته معطوف ساختند: جان آدامز^{۱۸} در سال ۱۷۶۵ می‌نویسد «مطالعه تاریخ عصر باستان، تأمل و تعمق در نمونه‌های بزرگ یونان و روم، و مطالعه در رفتار پیشینیان انگلیسی ما که از حقوق فطری ابناء بشر در برابر ستمگران و غاصبان بیگانه و داخلی حمایت کرده‌اند، امری ضروری و الزامی است».^{۱۹} پاتریک هنری،^{۲۰} طبق معمول، این مطلب را به گونه‌ای بسیار مجمل و مختصر بیان نمود: «من تنها یک چراغ دارم که با آن مسیر پیش روی خود را روشن می‌سازم، و آن چراغ تجربه است. من هیچ راهی جز گذشته برای داوری درباره آینده نمی‌شناسم».^{۲۱}

انقلاب فرانسه و عصر ناسیونالیسم رمانتیکی که انقلاب مذکور بذر آن را پراکنده بود، طی نیمه نخست قرن نوزدهم منجر به پیدایش موج عظیمی از تاریخ‌نگاری و آثار تاریخی گردید که هم متأثر از وقایع رخ داده در آن عصر بود و هم می‌رفت تا بر وقایع آن عصر تأثیر بگذارد. همان‌طور که فریتس استرن خاطر نشان ساخته است، مورخانی چون گیزو و میشله گاه علوم انسانی مکانی و کارلایل در انگلیس، تریچکه در آلمان، و بنکرافت در ایالات متحده «جملگی به

۱۸. جان آدامز (۱۷۳۵-۱۸۲۶) سیاستمدار آمریکایی، دومین رئیس‌جمهور ایالات متحده (۱۷۹۶).

۲۰. پاتریک هنری (۱۷۳۶-۱۷۹۹) سیاستمدار و رهبر انقلابی آمریکا.

صورت پیشتازان و حامیان این مبارزات در آمدند، و فی الواقع برای آنکه به صورت حامیان و پیشتازان بهتری در آیند، به تاریخ روی آوردند.^{۲۲} مکالی زمانی که تنها ۲۸ سال داشت با اعتماد به نفس کامل تفکر حال‌گرایانه عصر را اعلان داشت: «هیچ واقعه گذشته واجد اهمیت ذاتی نیست. شناخت آن تنها از این جهت ارزشمند است که ما را به انجام محاسبه و ارزیابی دقیق و عینی درباره آینده هدایت کند. تاریخی که در خدمت این هدف قرار نگیرد، گرچه مملو از نبردها، پیمانها، اضطرابها، آشوبها و اغتشاشها باشد، به اندازه بلیط عوارضی (در اتوبونها) بی‌ارزش و بی‌فایده است...»^{۲۳}

لذا این فکر که تحریر و تعلیم یا نگارش و آموزش تاریخ باید درست پیش از حال متوقف گردد، فکر نسبتاً جدیدی است؛ و به نظر می‌رسد نتیجه هم‌نشینی غیرعادی حرفه‌ای شدن و انتقال نادرست آموزه‌ها باشد. تا پیش از نیمه قرن نوزدهم دانشکده‌های مستقلی برای آموزش تاریخ و فراهم ساختن زمینه‌های تعلیم افراد در این رشته وجود نداشت. نیازی نبود حتی کسانی که این رشته را تدریس می‌کردند دارای مدارک تخصصی و مدارج علمی بالا باشند. مطالعه تاریخ یا به صورت فعالیت اوقات بیکاری کسانی بود که مشاغل پردرآمد و سودآوری داشتند، یا نوعی تفریح و سرگرمی برای طبقات مرفه و ثروتمندی بود که به هیچ وجه نیازی به شغل یا کار کردن نداشتند. تحت این شرایط کاملاً طبیعی بود که تاریخ دنباله‌روی سیاست درآید؛ لذا کسی توقع نداشت که تاریخ به صورت رشته‌ای «عینی» و هدفدار درآید.

لیکن دانشگاه‌های آلمان در آن ایام شروع به تعلیم و تربیت نوع جدیدی از مورخان کردند: کسانی که می‌بایست همانند دانشمندان عمل نمایند، به‌دور از هرگونه احساسات به تجزیه و تحلیل گستره وسیعی از منابع موجود اقدام نمایند، و مطابق با قواعد پذیرفته شده عام دست به تعمیم یافته‌ها بزنند. از آنجا که گمان می‌رفت این دانشگاهها، در نوع خود بهترین دانشگاهها در جهان هستند، لذا محققان و پژوهشگران خارجی - به ویژه آمریکاییان - دسته دسته به سوی این دانشگاهها هجوم آوردند. این مردان (چون همگی مرد بودند) وقتی به آلمان رسیدند با چیزی که آن را سنت «رانکه‌ای» می‌دانستند مواجه شدند: یعنی با تنها جریان مهم تأثیرگذار - در صورتی که درست فهم نشود - در سنت تاریخ‌نویسی تا آن زمان.^{۲۴}

لئوپلده فن رانکه، که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۷۱ در دانشگاه برلن تدریس می‌کرد، معتقد بود که

رسالت مورخ «قضاوت درباره گذشته، و هدایت حال به نفع قرون آینده» نیست، بلکه «تنها نشان دادن چیزهایی است که واقعاً اتفاق افتاده‌اند (اساساً چگونه بوده است، به چه ترتیبی روی داده است /

کاربرد محدود این اصل است: «این اصل تنها بدان معنی است که به عنوان نخستین گام در تاریخ‌نویسی شخص باید خود را در منابع غرق سازد و به غور و تعمق در آنها بپردازد؛ پس از این مرحله باید به تشریح وحدت و پیشرفت وقایع بپردازد»^{۲۵} مطمئناً منظور رانکه این نبود که گذشته را باید از حال جدا ساخت. وی بعدها نوشت: «از آنجا که تاریخ صرفاً یک موضوع درسی دانشگاهی نیست، شناخت و دانش ما درباره تاریخ بشر باید میراث مشترک بشریت بوده و مهم‌تر از همه اینکه باید در خدمت منافع ملت ما باشد، که بدون آن کار ما هرگز صورت تحقق و تکمیل پیدا نمی‌کرد».^{۲۶}

لیکن انگلیسیها و آمریکاییهایی که در آلمان به مطالعه تاریخ پرداختند - نکته قابل ذکر اینکه هیچ کدام مستقیماً با رانکه ارتباط نداشتند - با تفسیر جامع‌تر و فراگیرتری از مفهوم «عملاً همان‌گونه که اتفاق افتاد» [

آنان این عبارت به معنای آن بود که گذشته را می‌توان «به گونه‌ای عینی و ملموس» یعنی، مستقل از وقایع و حوادث معاصر و حتی مستقل از ادراکات و یافته‌های حسنی و پیش‌فرضهای ناظران معاصر شناخت. بنابراین کیفیت پژوهش تاریخی به دامنه یا گستره‌ای بستگی داشت که می‌شد آن را از ملاحظات و دغدغه‌های «حال‌گرایانه» جدا ساخت. ادوارد پی. چینی [محقق آمریکایی در سال ۱۹۰۷ می‌نویسد «روش مورخ مدرن این بود که موضوع مورد پژوهش خود را صرفاً به صورت پیکره‌ای از واقعیات می‌نگریست، که می‌بایست در جای خود و تنها به خاطر خودشان مورد رسیدگی،

همچنین گفته شده است که واژه «در قرن نوزدهم می‌توانست به معنای «اساساً»، «مشخصاً»، «به‌طور بارز و برجسته» و همین‌طور به معنای «عملاً و واقعاً» نیز باشد.

پیترو نوویک اشاره می‌کند که اظهارات رانکه «بیانگر تمایلات رمانتیک گسترده برای قرار دادن خود در معرض دریافتهای شهودی است ... مورخ جوانی که در سالهای دهه ۱۹۷۰ رویکرد «روان‌پیشانه» به تاریخ را پیشنهاد کرده بود - حالت‌های تغییر و تعدیل یافته خودآگاهی به عنوان ابزاری در خدمت مورخان برای فرابردن خود به گذشته‌ها - از برخی جهات در برخورد با جوهره و ماهیت رویکرد رانکه نسبت به امپریست‌ها (تجربیبون) که هیچ‌گاه چشم از اسناد برنگرفتند، صادق‌تر بود».

تحقیق و توصیف قرار بگیرند. نه با نگاه درس گرفتن از آنها، نه با نگاه تمجید یا تقبیح این یا آن، نه با نگاه انتخاب، دستچین و کنار هم قرار دادن واقعیات یا به منظور تحت تأثیر قرار دادن خوانندگان و دادن لذت عاطفی به آنان - در واقع بدور از هرگونه هدف کم‌اهمیت؛ بلکه صرفاً در شکل نگاه به تاریخ به عنوان موضوع مطالعه خود، درست همان‌طور که می‌توان با دیگر انواع پدیده‌ها برخورد کرد».^{۲۷}

شاید این تحریف و کژدیسی دیدگاه‌های رانکه را که بسیار شایع شده بود - بتوان به مشکلاتی نسبت داد که مورخان انگلیسی زبان در جریان یادگیری و تسلط یافتن زبان آلمانی با آنها مواجه بودند. ولی تمام ماجرا این نیست، زیرا دغدغه و اشتغال ذهنی این مورخان به مسئله عینیت همچنین بیانگر عزم جزم آنان در ایجاد و تثبیت رشته خود به عنوان یک رشته مستقل دانشگاهی بود. پیترو نوویک معتقد است که بین تخصص‌گرایی یا حرفه‌گرایی | | و عینیت نوعی رابطه همزیستی وجود داشت. روند حرفه‌ای شدن و گرایش به سوی تخصصی ساختن مطالعات، یک سری ملاکهای اعتباری ایجاد نمود: با ایجاد معیاری عام برای ارزشیابی تحقیقات و پژوهشهای تاریخی، آثار قلابی را از آثار اصیل متمایز ساخت؛ این معیار چیزی نبود جز همان میل باطنی و اشتیاق درونی به عینیت. استفاده از عینیت برای ایجاد اقتدار به نوبه خود موجب محدودیت عرصه برای پژوهشهای تاریخ گردید، ولی قابلیت پیش‌بینی آن را افزایش داد: اکنون افراد تنها برای همتایان و اقران خود می‌نوشتند، نه برای مخاطبین عام و متنوعی که زمانی مورخانی چون کارلایل یا میشله در اختیار داشتند. اگر این امر به معنای نوعی استدلال و تاریخ‌نگاری کم‌آب و تاب‌تری می‌بود، در آن صورت وجود انواع بی‌شمار مشاغل جبران مافات بود برای مورخینی که درگیر آن بودند.^{۲۸}

لیکن معیار عینیت جای اندکی برای موضوعات مناقشه‌برانگیز در تاریخ به جای گذاشت، و این بدان معنی بود که مورخان «مسئول» شروع به دوری جستن از گذشته نزدیک نمودند، زیرا به زعم آنان هنوز ممکن است در آنجا حال و هوای احساسی و شور و هیجان حال در تلاطم و جنبش باشند. تقویت این انگیزش حرفه‌ای و فکری، برای کسانی که تاریخ تدریس می‌کردند یک سود بسیار عملی در برداشت و آن عدم تجدیدنظر در مطالب کتابها و جزوات درسی‌شان و روزآمد ساختن آنها بود. نتیجه این بود که با شروع قرن نوزدهم، تاریخ برای اولین بار از زمان توسیدید به این طرف تنها به عنوان چیزی که در گذشته رخ داد، مدنظر قرار گرفت؛ از این رو منبذ حال خطرناکتر می‌بایست به خود واگذاشته شود.

لیکن مسایل به این سادگی هم نبود. برای مثال، حال در چه مقطع به گذشته، و به تبع آن به تاریخ تبدیل می‌گردد؟ منطقیون در پاسخ خواهند گفت همین الآن: زیرا حال نقطه بی‌نهایت کوچکی است که گذشته را از آینده جدا می‌سازد، و آغاز این جمله مدتها پیش از آنکه ما [منطقیون] به پایان آن برسیم به صورت تاریخ درآمده بود. قطعاً تردیدی در این مورد نیست که هر کسی - به جز استثنای نادر فراموش‌کاران - دارای خاطراتی است: گستره این خاطرات درست از همین لحظه شروع و به قدیمی‌ترین خاطرات، تأثرات و انطباعات حسی ایام کودکی بازمی‌گردد. دقیقاً به خاطر همین نوع نگاه بود که کارل پیکر مورخ غیررئانه‌ای آمریکایی با این استدلال که «هر مرد مورخ خود است» (در عصری که آدم می‌توانست بدون ترس از مواخذه و شماتت صرفاً از اسامی و ضمائر مذکر استفاده کند)^{۲۹} شهرت و آوازه‌ای برای خود کسب کرد. وی در ۱۹۳۱ اظهار نمود که «تاریخ یک آفرینش ذهنی و تحلیلی است، یک دارایی شخصی که هر یک از ما آن را براساس تجربیات فردی خود شکل داده، با نیازهای عملی و نیازهای عاطفی خود سازگار می‌سازیم، و متناسب با ذائقه‌های زیباشناختی خود آن را آراسته و شاخ و برگ می‌دهیم.»^{۳۰}

یقیناً چیزی در این نکته نهفته است. تمام مورخان رئوس کلی مطالب مربوط به حوادث و وقایع گذشته را تکرار می‌کنند، لیکن تنها به گونه‌ای ناقص. آنان در مقام مخلوقات زمان و مکان خاص خود، بایستی آن بخشهایی از گذشته را دستچین کنند که مایل به مطالعه آن هستند، تنها به این دلیل بسیار خوب که نمی‌توانند کل حوادث و وقایع گذشته را مطالعه کنند: به رغم آنچه که برخی از دانشجویان فکر می‌کنند، نگارش تاریخ مستلزم کاری به مراتب بیش از صرف راندن یک جارو برقی غول‌پیکر و بلعیدن کلیه اسناد تاریخی موجود در مسیر شخص است.^{۳۱} شخص باید معنا و مفهوم چیزهایی را که دیده است درک کند، و ابزاری که مورخان به کمک آن این مهم را تحقق می‌بخشند، ناگزیر بیانگر و منعکس‌کننده «حال» خاصی است که در آن بسر می‌برند. بنابراین کل

۲۹. اشاره طنزآلود پروفسور گدیس کناپه از نگاه رایج فمینیستهای معاصر در آثار و ادبیات فمینیستی است، که در اکثر موارد به ویژه در مواردی که مرجع ضمیر یا اسامی مبهم است از بکار بردن اسامی و ضمائر مذکر اجتناب می‌ورزند و در عوض از اسامی و ضمائر مونث استفاده می‌کند مگر آنکه مرجع ضمیر، مذکر باشد یا اسم خاص مذکر باشد. (مترجم)

۳۱. برای آگاهی از بحثی مشیع درباره خطا با سفسطه «کل‌گرا» نک:

تاریخ، تاریخ معاصر محسوب می‌شود، از این جهت که معیارها و موازینی را که سبب انتخاب یک موضوع توسط شخص و [موجب] شکل‌گیری چیزهایی می‌شوند که وی درباره آن موضوع می‌گوید، نمی‌توان از زمان و مکان خاصی که در آن شخص مذکور در حال انجام آن اعمال است جدا نمود.^{۳۲} چارلز ای. بیرد دوست و همکار مورخ بکر در سال ۱۹۳۳ در «انجمن تاریخ آمریکا» اظهار نمود که «این تصویری بسیار بیهوده و پوچ است که هر مورخ می‌تواند همچون جسم بی‌روح عمل نماید و با سردی و بی‌تفاوتی تمام به مسایل انسانی نگاه کند. درست مانند برخورد یک مهندس با اتومبیل.» نسبت در فیزیک راه را برای مورخان باز کرده و به آنان نشان داده است، و در نتیجه «فرمول رانکه درباره تاریخ اعتبار خود را از دست داده و به موزه اشیاء عتیقه سپرده شده است.»^{۳۳}

وقایع جنگ جهانی نخست و عواقب بعدی آن در شکل‌گیری «نسبیت‌گرایی» که بکر و بیرد به خاطر آن شهره شدند، نقش عظیمی داشت. در خلال سالهای جنگ مورخان اصطلاحاً عینی به صورت تبلیغاتچی‌های کشورهایشان در آمدند؛ و حتی پس از آنکه در سالهای دهه ۱۹۲۰ اسناد زیادی درباره منشأ و علل جنگ رو شد، محققان در بین خودشان بر سر آنچه که نشان داده بودند، قویاً اختلاف نظر داشتند. چنین می‌نمود که تاریخ مانند شیمی نیست؛ زیرا در حالی که دو شیمیدان در توصیف یک ترکیب شیمیایی در آزمایشگاه، تقریباً همواره راجع به خواص آن ترکیب موافقت دارند، ولی این امر درخصوص دو مورخ صدق نمی‌کند، که برای مثال اگر اسناد واحدی در اختیارشان قرار بگیرد در نحوه دریافت و کاربرد آنها نظر واحد و متفق‌القولی داشته باشند. به اعتقاد بکر دو نوع تاریخ وجود دارد: «سلسله حوادث واقعی که زمانی رخ داده‌اند؛ و سلسله حوادث مطلوب و آرمانی که مورد تصدیق ما بوده و در حافظه خود نگه می‌داریم. دسته اول مطلق و ثابت هستند. همان چیزها و یا تمامی آنچه که ما انجام می‌دهیم یا درباره آنها حرف می‌زنیم؛ دسته دوم نسبی هستند، همواره در پاسخ به افزایش یا استخراج دانش در تغییر و تحول هستند.»^{۳۴}

لیکن این نگاه نیز بیش از حد ساده‌انگارانه بود. زیرا اگر می‌شد خاطرات را برای

۳۲. شکل تدوین شده کلاسیک این موضع را می‌توان در کتاب بندتو کروچه دید:

تطبیق دادن یا همراهی با «افزایش یا استخراج دانش» جابه جا نمود، در آن صورت چه چیزی می توانست از همراهی آنها با محدودسازی یا تحریف دانش جلوگیری نماید؟ چه کسی می توانست دسترسی عادلانه و بی طرفانه به «آنچه که واقعاً اتفاق افتاد» را تضمین نماید، در حالی که تفاسیر مربوط به وقایع اتفاقیه مدام در حال جابه جایی و پس و پیش شدن هستند؟ به هر حال، «واقعیات» [فاکت‌ها] در تاریخ کدامند، و چگونه می توان آنها را از «خاطرات»، متمایز ساخت؟ ظهور توتالیتاریسم در آلمان و اتحاد شوروی، و ایجاد انحرافات و تحریفات متعدد در تاریخ برای توجیه این پدیده در اواخر دهه ۱۹۳۰، این مسائل را به صورت موضوعاتی بسیار واقعی درآورد. حوادث و وقایع جنگ جهانی دوم و دوران آغازین جنگ سرد به گونه‌ای طنزآمیز هماهنگ با این فرضیه بنیادین نسبت‌گرایی که «حال» بر نحوه نگرش و دیدگاههای فرد درباره «گذشته» تأثیر می‌گذارد، سبب بی‌اعتبار شدن این دکترین [توتالیتاریسم] گردید، درست همان سان که وقایع جنگ جهانی اول سبب ظهور و پیدایی آن شده بود.^{۳۵}

دیکتاتور خیالی «برادر بزرگ» در رمان طعنه‌آمیز و نیشدار ۱۹۸۴ اثر جورج آرول - احتمالاً ویرانگرترین حمله‌ای که تاکنون علیه نسبت‌گرایی تاریخی صورت گرفته است - اعلان نمود «کسی که گذشته را کنترل می‌کند، کنترل آینده را در دست دارد: کسی که حال را کنترل می‌کند، کنترل گذشته را در دست دارد.»^{۳۶} اگر، به زعم نسبت‌گرایان، دغدغه‌ها و ملاحظات حال‌گرایانه تعیین‌کننده و مبین نحوه و نوع تفکر فرد درباره گذشته باشند، و اگر، بنابه تصدیق همه، گذشته نیز به نوبه خود دیدگاههای فرد راجع به حال را شکل دهند، در آن صورت چه چیزی می‌بایست از تبدیل تاریخ‌نویسی به یک مکانیسم بازخوردی غول‌پیکر که در آن گذشته‌ها مدام در جهت خدمت به رفع نیازهای حال بازسازی و بازآفرینی می‌شوند، جلوگیری نماید. همانطور که هربرت باترفیلد هشدار داد: «هر چقدر مورخ بیشتر به فکر خشنود ساختن نسل خود یا خدمت به دولت و حکومت خود یا حمایت از هدفی غیر از حقیقت باشد، بیشتر به این سمت‌گرایش پیدا می‌کند که تمامی باورها و اعتقادات معاصرین خود را - هر آنچه که باشند - تصدیق و تأیید نماید، و به همان نسبت نیز خطاها و اشتباهات جاافتاده و مرسوم عصر خود را نیز سخت‌تر خواهد ساخت.»^{۳۷} یا همانطور که آرول بیان نمود تنها چیز مورد نیاز، «یک رشته پیروزیهای بی‌پایان بر حافظه خودتان است.»^{۳۸} قطعاً ببرد خیلی زود و پیش از موعد

رانکه را به موزه آثار باستانی سپرده بود.

لیکن انتقادات دوران پس از جنگ علیه نسبیت‌گرایی خود دستخوش تناقضات عدیده‌ای بود. برای مثل هرگز به درستی روشن نبود آیا ببرد، بکر و پیروانشان با درگیر و نزدیک شدن بیش از حد به حال یا دور شدن از آن مرتکب گناه شده بودند؟ آیا از تاریخ به شیوه‌ای نادرست و زیانبار در جهت حمایت از راه‌حلهای اقتدارگرایانه برای معضلات معاصر استفاده می‌کردند؟ آیا تعهد خام و ساده‌لوحانه آنان به مفهوم بی‌طرفی در تاریخ موجب تضعیف و از بین رفتن توان آنان در نمایاندن مصائب و مشکلاتی می‌شد که در برابرشان قد علم می‌کرد؟ همچنین هرگز به درستی روشن نبود که مخالفان نسبیت‌گرایی، با توجه به تناوب حملات آنان علیه مواضع رسمی در مسایل داخلی و خارجی، از جهتگیریها و تعصبات «نسبی‌گرایانه» خاص خود رها باشند: آیا اشخاص هنگام صحبت درباره فهرست تحقیقات در «دفاع از دنیای آزاد» واقعاً عینی و هدفدار عمل می‌کردند، همانطور که بسیاری از مورخان در خلال سالهای اوایل جنگ سرد اینگونه عمل می‌کردند.^{۲۹}

قطعاً پیروزی بر حافظه می‌توانست از طریق تلاشها و اقدامات اُرولی در بازنویسی گذشته در سایه حال صورت بگیرد. ولی این پیروزیها را می‌شد از طریق عینیت‌گرایی رانکه‌ای نیز به دست آورد، در صورتی که نتیجه و تأثیر دکترین مذکور جداسازی گذشته از حال و ایجاد دیوار حائل بین آنها و به تبع آن محدود ساختن فرصتها و امکانات برای مقایسه و تطبیق آن دو و محدود ساختن گستره حافظه به چیزی می‌بود که شخص در دوران زندگی خود تجربه کرده بود. بلوغ خاطرنشان کرده بود که جامعه‌ای که تماماً توسط گذشته نزدیک قالب‌ریزی و شکل‌گیری شده باشد «بایستی از ساختار چنان منعطفی برخوردار باشد که عملاً بی‌ثبات و فاقد هرگونه ستون فقرات باشد».^{۳۰} و درک این نکته که چگونه این وضعیت ناپایدار می‌توانست به شیوه‌ای رانکه‌ای موجب بازگرداندن برادر بزرگ گردد، چندان دشوار نیست.

بدین ترتیب نخستین رسالت مورخ معاصر، ممانعت از «پیروزیها» بر حافظه است، خواه این پیروزیها از طریق ارول صورت بگیرند، خواه از طریق رانکه: تثبیت و مستقر

بازترین نمونه نطق کانیرزید رئیس «انجمن تاریخ امریکا» است، که طی آن وی استدلال نمود «جنگ همه جانبه، خواه گرم یا سرد، همه را در برمی‌گیرد و هر کسی باید برای حضور در آن نام‌نویسی کند و سهم خود را ایفا نماید. نه مورخ نه فیزیکدان هیچکدام از قید این تعهد رها نیستند».

ساختن موضع خود در بستر گسترده ولی نامشخص قرون میانه که بی‌ریشگی نسبت‌گرایی را از بی‌حرکی عینیت‌گرایی جدا می‌سازد. گفتن این امر از انجام آن ساده‌تر است زیرا همانطور که تاریخ تفکر تاریخی طی پانصد سال گذشته به وضوح بیانگر آن است، جای‌های محکم و مطمئن در چنین عرصه‌های لغزنده و مه‌آلود کاملاً می‌توانند گمراه‌کننده باشند.

یک راه برای ایجاد چنین جای پا اعتراف به این نکته است که مناقشه معرفت‌شناختی (در واقع همان مه‌آلودگی) بین حامیان نسبیت‌گرایی و عینیت‌گرایی، پس از مدتهای مدید، می‌رود تا روشن‌بینی‌های تازه‌ای ارائه داده، و توجه اشخاص را به مسئله علمی توصیفات شغلی معطوف سازد؛ یعنی دقیقاً طرح این سؤال که علت چیست که مورخان معاصر از یک سو کاملاً متفاوت با ژورنالیست‌ها و از سوی دیگر کاملاً متفاوت با مورخان سستی‌تر عمل می‌کنند؟

ژورنالیست‌ها — بلافاصله می‌توان اضافه نمود، و هم‌قطاران آنها در رسانه‌های الکترونیکی — در تصمیم به تثبیت وقایع رخ داده و اینکه چرا این وقایع رخ داده‌اند، با مورخان معاصر هم‌عقیده و همسو هستند.^{۴۱} کارورزان هر دو رشته (ژورنالیسم و تاریخ) موضوعات خود را بر مبنای آنچه که فکر می‌کنند مهم است انتخاب می‌کنند؛ منابع را گردآوری می‌کنند و مصاحبه‌هایی ترتیب می‌دهند؛ در ارائه نتایج تحقیقات خود از نقل و روایت استفاده می‌کنند. هر دو رشته به علل، نتایج و پیامدهای احتمالی حوادث و وقایع بزرگ توجه دارند؛ حتی کار آنان نیز می‌تواند در ارتباط با موضوعات مورد تحقیق و پژوهش با یکدیگر تداخل داشته باشد، زیرا ژورنالیست‌هایی وجود دارند که عالی تاریخ می‌نویسند، و مورخانی هم هستند که ژورنالیست‌های خیلی خوب و خبره‌ای بشمار می‌روند.^{۴۲}

۴۱. فیشر از کاربرد سؤالات «چرایی» در تاریخ به عنوان «موارد استفاده‌ی مغشوش و بیربط» که فاقد صلاحیت لازم برای تأیید تجربی‌اند، انتقاد می‌کند / لیکن اگر بررسی‌ها و پرس‌و‌جوهای تاریخی را تنها به اشکال تصدیق‌تجربی محدود نماییم، آیا وجود «منطق تفکر تاریخی» را نادیده نگرفته‌ایم. در دفاع از سؤالات «چرایی» در تاریخ نک:

۴۲. برای مثال استروب تالبوت، یکی از ژورنالیست‌های برجسته دهه ۱۹۷۰ به تحریر آثاری پرداخته است که در جای خود از معتبرترین کتابهای تاریخ درباره مذاکرات مربوط به کنترل سلاحهای استراتژیک در دوران زمامداری کارتر و ریگان بشمار می‌روند، از جمله:

لیکن اکثر ژورنالیستها بر آنند تا گستره موضوع تحت پوشش تحقیقات خود را به یک دوره زمانی نسبتاً کوتاه بسط دهند. فشار ناشی از وجود خط قرمز یا ضرب‌الاجل طبعاً مانع از تحقیق و پژوهش جدی و عمیق در یک موضوع به منظور آشکار ساختن علل اساسی بلندمدت آن می‌گردد، یا مانع از تفکر بیشتر در خصوص پیامدهای بلندمدت می‌گردد. و حتی گرچه ژورنالیستها ممکن است در ارتباط با موضوع یا حوزه‌ای خاص مهارت و تخصص بالایی کسب کنند، با این حال مجبورند در چارچوب حوزه تخصص مذکور عام‌گرا باشند، صرفاً به این دلیل ساده که به ندرت می‌دانند چه چیزی قرار است در آینده رخ دهد، ولی با وجود این از آنان انتظار می‌رود که به این چیزها بپردازند، حال هر چه که باشد.

در مقابل، مورخ معاصر با هیچ خط قرمزی مواجه نیست (غیر از آنچه که از سوی ناشرین تحمیل می‌شود، که معمولاً نسبت به عدم توجه به این خط قرمزها تساهل به خرج می‌دهند). مورخ معاصر هیچ‌گونه تعهد و الزامی ندارد که جریان غیرقابل پیش‌بینی وقایع و حوادث روزمره را تحت پوشش قرار دهد: مورخ معاصر به مراتب کمتر از آنچه که ژورنالیستهای حرفه‌ای قادر به انجام آن هستند می‌تواند وارد جزئیات تخصصی امور بشود. ژرفای تحلیلی امکان‌پذیر است، حتی اگر که معمولاً اینگونه است - تمام اسنادی که شخص مایل به دیدن و مطالعه آنهاست هنوز در دسترس نباشند. بار آمدن و پرورش یافتن در تاریخ به مورخ این امکان و توان را می‌دهد که براحتی بتواند جریانات اخیر را در پیوند با وقایعی که در زمانها و مکانهای دیگری رخ داده‌اند مورد بررسی و مطالعه قرار دهد، و از این طریق به چشم‌اندازی تطبیقی دست پیدا کند که به طور معمول ژورنالیستها از دستیابی و رسیدن به آن محرومند. این زاویه دید به نوبه خود حداقل امکان داوریه‌های مقدماتی درباره اهمیت تاریخی وقایع رخ داده را فراهم می‌سازد، و همین نکته است که تفاوت بنیادین و مرزبندی اساسی بین ژورنالیسم و تاریخ معاصر را تشکیل می‌دهد.

لیکن فرمول ساده‌ای در دست نیست تا با آن بتوان تعیین کرد که چه مدت لازم است

→

در مقابل، یک مورخ یعنی تیموتی گارتن آش بهترین ارزیابیهای ژورنالیستی درباره روند فروپاشی و سقوط کمونیسم در اروپا را - که ما تا الآن در اختیار داریم - به رشته تحریر درآورده است. نک:

تا نتایج یک واقعه به قدر کافی برای مورخ مسلم و آشکار شوند که وی بتواند از ژورنالیست پیشی بگیرد: در نهایت این دغدغه حال است که مشخص می‌سازد آیا آنچه ما در گذشته پیدا می‌کنیم واجد اهمیت است یا نه؛ این چیزها می‌توانند نسل به نسل با هم تفاوت چشمگیری داشته باشند. پایان جنگ سرد، تقریباً نیم قرن پس از وقوع آن مجدداً مورخان را به ارزیابی دربارهٔ علل و خاستگاه آن واداشته است. مورخان شوروی یکدل و یکزبان به مدت بیش از شش دهه به ارزیابی مثبت - در واقع تا حد پرستش - دربارهٔ لنین پرداختند، که به راستی اجماع بسیار طولانی مدتی است، لیکن اکنون با عنایت به وقایع و حوادث سالهای اخیر مراسم تدفین شایسته‌ای برای قصص الانبیاء لنینیستی [برگزار شده است، و حتی صحبت از برگزاری مراسم مشابهی برای خود لنین نیز در میان است. حتی برگزاری دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه در سال ۱۹۸۹ نیز فارغ از جار و جنجال نبود؛ پس از اینکه نخست وزیر وقت بریتانیا (تاچر) با بی‌ملاحظگی و گستاخی معمول خود علناً جاز زد که «ترور در میان کمونیستهای امروز طنین آشنایی دارد».^{۲۳} با سر و صدا و سوت کشیدن‌ها و هوکردن‌های را خاموش ساختند.

بنابراین مسئله واقعی صرفاً این نیست که چگونه یک فرد تاریخ معاصر را از ژورنالیسم متمایز می‌سازد، بلکه عمدتاً این است که چگونه آن را از کل پیکرهٔ خود تاریخ جدا می‌سازد. پیشتر دیدیم که ایدهٔ تاریخ معاصر - مرتبط ساختن گذشته و حال با یکدیگر - در واقع بسیار قدیمی‌تر از این دیدگاه است که مورخان باید نحوهٔ برخورد و نگرش خود به گذشته را از ملاحظات و دغدغه‌های حال‌گرایانه جدا سازند. قطعاً اگر بناست مورخ معاصر در استخراج «درس‌هایی» از گذشته و انجام قیاسها و تشبیهاتی با آن با دست باز عمل کند، در آن صورت محدود ساختن این امر صرفاً به دوران بعد از ۱۹۴۵، یا ۱۹۱۸، یا ۱۹۰۱ در نهایت کاری بسیار تصنعی خواهد بود.^{۲۴} همچنین به

برای اطلاع از یک روایت تاریخی بسیار عالی که مؤید ارزیابی خانم تاچر است نک:

۲۴. زمانی تصور می‌شد که «تاریخ معاصر» صرفاً به معنای تاریخ قرن بیستم است، لیکن با گذشت زمان - و انباشته شدن هرچه بیشتر تاریخ قرن بیستم - این تعریف کاربرد و مورد استفادهٔ خود را از دست داده است. به هر حال هرگز به درستی روشن نبود که چگونه وقایع دسامبر ۱۹۰۰ می‌تواند اساساً با وقایع ژانویه ۱۹۰۱ تفاوت بسیار زیادی داشته باشد، یا اینکه آیا در شروع سال ۲۰۰۱ می‌توان انتظار درک این نکته را داشت که چرا قلمرو تاریخ معاصر بلافاصله از یکصد سال به کم‌تر از یک سال محدود و منحصر خواهد شد. فشر این نوع زمان‌بندی یا تبویب تصنعی دوره‌های تاریخی را «تاریخ صدگان» | توصیف می‌کند. به نقل از:

محدود ساختن تاریخ معاصر به چیزی که در دوران زندگی شخص اتفاق می‌افتد نیز کمکی نخواهد کرد: هر استاد میانسال اگر در کلاس درس خود به وقایع و حوادثی که «همه ما به خاطر داریم» نظیر ووداستاک []، یا ایالت کنت []، یا رسوایی واترگیت اشاره کند، تنها با دیدن حالت بهت و رد بدل شدن نگاههای ناباورانه دانشجویان (که در زمان آن وقایع هنوز به دنیا نیامده بودند) بلافاصله به نارسایی این تعریف اذعان خواهد نمود.

جفری بار اکلاگ مورخ [] که خود از پیشگامان برجسته در عرصه تاریخ معاصر است - با طرح این نکته ساده که «مورخ سنتی عموماً کار خود را از پاره‌ای وقایع گذشته شروع می‌کند و رو به سمت حال و جلو پیش می‌رود، در حالی که مورخ معاصر عکس این رویه را در پیش می‌گیرد: از حال شروع می‌کند و در گذشته کار می‌کند»، مهم‌ترین تمایز بین تاریخ معاصر و بقیه تاریخ را مشخص ساخت. وی نتیجه می‌گیرد که هر دو مورخ (سنتی و معاصر) «گستره واحدی از گذشته را مورد بررسی قرار خواهند داد، لیکن با اهدافی متفاوت در ذهن، و معیارهای داوری متفاوت».^{۲۵}

مطمناً مدت مدیدی است که مورخان کاملاً این استدلال را نفی کرده‌اند که «آنچه را که ما درباره گذشته واجد اهمیت تلقی می‌کنیم تحت تأثیر حال است»: قضیه به اندازه کافی روشن و بدیهی است به طوری که امروزه حتی عینیت‌گراترین مورخان نیز احتمالاً آن را تصدیق خواهند کرد. لیکن مورخان سنتی درخصوص این مسئله محوری که آیا عمل مرتبط ساختن گذشته و حال باید در یک جهت سیر کند یا در دو جهت مختلف، همواره حالت تردید و تذبذب داشته و هنوز هم دارند. آیا موضوع تاریخ صرفاً باید شروع از یک مقطع در گذشته و حرکت به سوی آینده و تصدیق این نکته باشد که موضع و موقعیت مورخ در حال تا حدی تعیین‌کننده موضوع انتخاب شده، شیوه‌ها و ابزار مورد استفاده در تحقیق و نتایج به دست آمده است؟ آیا مورخ باید صادقانه اذعان نماید که ملاحظات و دغدغه‌های معاصر نقطه شروع تحلیل شخص هستند، و اینکه استفاده از گذشته برای روشن ساختن حال درست به اندازه مسیر سنتی‌تر روشن‌سازی که در جهتی دیگر جریان دارد، حائز اهمیت است؟

مورخان معاصر درخصوص این نکته مردد نیستند، یا نباید باشند: تأیید صریح آنها از این قضیه که تاریخ می‌تواند درک و دریافت ما از حال را افزایش دهد چیزی است که صراحتاً آنان را از مورخان سنتی‌تر متمایز می‌سازد؛ در یک کلام مورخان معاصر «حال‌گرا هستند و بدان می‌بالند».

خوب آیا این نسبت‌گرایی است؟ بلی، البته تا آنجایی که کل تاریخ «مربوط» به مورخی باشد که آن را می‌نویسد: آینده جدا ساختن تاریخ از مورخ - چیزی که عینیت‌گرایی (ایزکتیویسم) عملاً بیانگر آن است - امری کاملاً غیرعملی است. لیکن نسبت‌گرایی اشکال مسئول و غیرمسئول دارد؛ امکان نزدیک شدن (گرچه فقط نزدیک شدن) به معیارهای عینی‌گرا در چارچوب نوعی نسبت‌گرایی که واقعیت بر همه ما تحمیل می‌کند وجود دارد.^{۴۶} راه انجام این کار شناخت تفاوت بین استفاده از حال‌گرایی در طرح سؤالات و ارائه جوابهاست. اجازه دادن به اینکه دغدغه‌ها و ملاحظات معاصر سؤالاتی را دیکته کنند که شخص درباره گذشته می‌پرسد، یک چیز است - و چیز کاملاً قابل قبولی است؛ و اینکه دغدغه‌ها و ملاحظات حال‌گرایانه پاسخها را تعیین نمایند چیز کاملاً دیگری است - که از نظر هر مورخ مسئول اساساً غیرقابل قبول است.

لیکن شناخت گذشته چگونه می‌تواند موجب افزایش درک ما از حال گردد؟ شاید کسانی که تاریخ را می‌نویسند و آن را تدریس می‌کنند چون بی‌اندازه از خطرات ناشی از بکارگیری تاریخ در خدمت به اهداف و مقاصد جاری آگاهند^{۴۷} - ولی همچنین شاید به این دلیل که معمولاً از ملاحظات روش‌شناختی نیز بی‌اندازه غافلند - لذا اغلب تمایلی به مشخص ساختن دلایل لازم برای مطالعه آن از خود نشان نمی‌دهند. خوانندگان آثار آنان و دانشجویان آنان باید خود شخصاً این دلایل را کشف کنند. دیوید هکت فیشر منتقد بی‌ملاحظه و استاد سابق هارمزورث وقتی از همکاران مورخ خود گله می‌کند که «اگر از آنان بخواهیم تا درباره ماهیت تاریخ توضیح دهند، آماده‌اند مثل فتنس والر (یا شاید لونی آرمسترانگ)^{۴۸} پاسخ دهند که وقتی از وی درباره ماهیت موسیقی جاز سؤال شد جواب داد «هی، اگه نمیدونی اون چیه، پس فضولی موقوف»،^{۴۹} در مورد این وضعیت چندان هم اغراق نکرده است.

۴۶. «تاریخ بویش مستمر و بی‌پایان برای حقیقت است، و تنها نکته مسلم این است که در پایان زندگی هر فرد چیزهای زیادی برای گفتن وجود دارد و طولی نخواهد کشید که دیگران آن را خواهند گفت».

۴۷. «تاریخ در واقع موضوع آن چنان خطرناکی است - و غالب اوقات چپهایی نظیر ماکیاولی، یا ناپلئون یا لنین هستند که «فوت و فن کوزه‌گری» را از آن یاد می‌گیرند، قبل از آنکه اکثریت مردم اصولاً به فکر چنین کاری بیافتند - که آدم متحیر می‌ماند آیا اساساً برای عالم بهتر آن نیست که تمام گذشته‌های خود را فراموش کند و هیچ خاطره‌ای نداشته باشد، و بدون نگاه به گذشته با آینده روبرو شود».

۴۸. فتنس والر و لونی آرمسترانگ دو تن از هنرمندان موسیقی جاز آمریکا در سالهای دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ (م).

برخورد فتنس والر / لوئی آرمسترانگ جاذبه‌های خاص خود را دارد: هر مورخ، روش‌شناس خود می‌شود، که قطعاً مسایل را ساده می‌کند. لیکن ترکیب احساسات پرشور و بدیهه‌سازی که به آن خوبی در موسیقی جاز عمل می‌کند، در تاریخ می‌تواند شخص را به موضعی اندازد که همانند مواضع برخاسته از یقین مطلق مخاطره‌آمیز باشد. گذشته با جزئیات نامحدود به پشت سر ما عقب‌نشینی می‌کند - یعنی به کمک توان و قوه تخیل مورخ، می‌تواند دلایل و توجیحات نامحدودی برای شمار نامحدودی از مواضع مربوط به مسایل جاری و آینده ارائه نماید. شخص می‌تواند در هر سمتی و تقریباً با هر نتیجه‌ای دست به بداهه‌سازی بزند؛ لیکن بدون تشخیص صحیح درباره اینکه انتظار انجام چه کاری را از خودآگاهی تاریخی داریم، این نوع تجربه و آزمون - به دلیل بی‌هدف بودن آن - در نهایت به گذشته بازمی‌گردد و مانع آن می‌شود که حال تعیین‌کننده پرسشها و پاسخها باشد. لذا نکته حائز اهمیت برای مورخ معاصر - و در واقع برای هر مورخ دیگر - آن است که تا حد ممکن درباره هدف و مقصد مطالعه تاریخ دید روشن و صریحی داشته باشد.

موضوع را به ساده‌ترین شکل ممکن بیان می‌کنم: تاریخ موجب بسط و افزایش تجربه می‌شود. به استثنای جدیدالولاده‌ها که به ندرت از آنان خواسته می‌شود تا در واقعه‌ای دست به تصمیمات حیاتی بزنند، هیچ یک از ما بدون به نظم درآوردن تجربیات گذشته با حال مواجه نمی‌شویم. همه ما قبلاً با مشکلات و معضلاتی روبرو شده‌ایم، و به جز مواردی که دچار فراموشی مفرط شده باشیم، چیزهایی را درباره نحوه برخورد موفق یا ناموفق خود با آن مشکلات به خاطر می‌آوریم. از این خاطرات و یادآوریها درسهایی بیرون می‌کشیم، و در نتیجه احتمالاً (البته نه حتماً) عاقل‌تر گشته و با بصیرت بیشتری عمل خواهیم نمود. در کل، انباشت تجربه موجب افزایش مهارت و حرفه‌ای شدن در اموری چون ورزش می‌گردد؛ چرا نباید این امر در امور انسانی صورت بگیرد؟

بدین ترتیب پرواضح است که اگر بتوانیم دامنه تجربیات خود را فراتر از آنچه که در مقام افراد با آنها مواجه شده‌ایم، گسترش دهیم، اگر بتوانیم به تجربیات افراد دیگری که مجبور بودند درگذشته با شرایط و اوضاع مشابهی مواجه شوند، دست پیدا کنیم، در آن صورت شانس ما برای عمل کردن عاقلانه به گونه‌ای درخور افزایش خواهد یافت. ادوارد هالت کار زمانی اشاره نمود که شاید ارث بردن خصوصیات اکسابی در بیولوژی جایی نداشته باشد، لیکن خودآگاهی تاریخی سبب می‌شود که توارث تجربیات اندوخته شده در زندگی ما نقش ایفا نماید (ولو اندک): «تاریخ عبارت است از پیشرفت

از طریق انتقال مهارت‌های کسب شده از نسلی به نسل دیگر».^{۵۱}

ولی مطالعه تاریخ چگونه می‌تواند به این فرایند انتقال کمک کند؟ به عقیده من، نخست از طریق کمک به فائق آمدن بر ترکیب نامتجانس جهل و خودمحوری که همه ما با آن زاده شدیم. رشد و تکامل، همانا تا حدود زیادی خارج شدن از این وضعیت است: ما در تأثرات و انطباعات حسی خود غرق می‌شویم، و هر چقدر به این کار ادامه دهیم، خود را از مرکز عالم دورتر می‌سازیم. ایجاد هویت، به گونه‌ای تناقض‌آمیز مستلزم اذعان به حقارت و خردی نسبی ما در زمان و مکان است؛ خودآگاهی تاریخی جای اندکی برای تردید در این خصوص باقی می‌گذارد. جی. آر. التون معتقد است که «تمایل طبیعی دوران بلوغ و جوانی مرتبط ساختن جهان به خود است، نه مرتبط ساختن خود به جهان». تاریخ «همچون پادزهری قوی در برابر این عقیده محکم عمل می‌کند که تمام مشکلات و معضلات را می‌توان با پیشداوریها، تعصبات و مفروضات از پیش تعیین شده‌ای که در نظر جوانان تازه به آگاهی رسیده همچون حقایق ابدی می‌نمایند، حل نمود». تاریخ «اصلاحات، تطبیقات و بینشهایی را آموزش می‌دهد که جوانان را کمک می‌کند تا بزرگسال شوند، و این یقیناً خدمت ارزنده‌ای در آموزش جوانان بشمار می‌رود».^{۵۱}

لیکن تنها جوانان نیستند که اسیر ناپختگی و عدم کمال هستند. بزرگسالان نیز به خوبی مستعد آن هستند، حتی پس از رسیدن به مسئولیتها و پستهای مهم و حساس؛ گروهها، ملتها، و حتی سازمانهای بین‌المللی در هر عصری می‌توانند جهل و خودمحوری را در هم‌آمیزند؛ به موازات شتابدار شدن آهنگ تحول در دنیای مدرن، به همان نسبت گرایش به سمت خودمحوری و رفتار و حالات دوران جوانی نیز افزایش می‌یابد. جرج اف. کینان خاطر نشان می‌سازد که «هر عصر یا هر نسل خود را مهم‌ترین عصر یا نسلی می‌داند که تاکنون جهان به خود دیده است. تنها مطالعه تاریخ می‌تواند از پس جاه‌طلبیها، بلندپروازیها و خیالهای واهی پرومته‌ای برخاسته از دل این گرایش برآید؛ تنها تاریخ است که می‌تواند ماهیت انسان را آن‌گونه که در موقعیتهای ساده‌تر و طبیعی‌تر آشکار شده، به معرض نمایش بگذارد، موقعیتهایی که در آنها آنچه بنیادین بشمار می‌رفت، کمتر تحت تأثیر امور ساختگی و تصنعی پنهان شده بود».^{۵۲}

راه دومی که دانش تاریخ می‌تواند تجربیات کسب شده را انتقال دهد، با امری

سروکار دارد که می‌توان آن را نیروهای «جابه‌جا شونده» در مسایل جهانی نامید.^{۵۲} باید به این نکته وقوف داشت که دنیای مادی پر از فرایندهایی است که خارج از قلمرو دریافت عادی ما قرار می‌گیرند. این فرایندها ممکن است در مقیاس زمانی متفاوت از آنچه که بدان خو کرده‌ایم عمل نمایند، به طوری که تأثیرات آنها یا آن قدر سریع رخ می‌نمایند (مثل فیزیک کوانتم) یا آن قدر کند (مثل انتخاب طبیعی) که متوجه آنها نمی‌شویم. این فرایندها ممکن است در جایی بالای سر ما (مانند فرایندهایی که تغییرات جوی و تحولات سیستم آب و هوایی را تعیین می‌کنند) یا درست زیرپای ما رخ دهند (نظیر فرایندهایی که سبب حرکت و جابه‌جایی قاره‌ای می‌گردند). محدوده‌های زمانی و مکانی که در چارچوب آنها عمل می‌کنیم، غالباً برای توجیه و تعلیل تمام چیزهایی که بر زندگی ما تأثیرگذار هستند، نامناسبند: به همین دلیل از مشاهده تکرار و کثرت وقوع حوادث - حداقل در دنیای مادی - دچار شگفتی می‌شویم.

پدیده‌ها در دنیای مربوط به مسائل انسانی چندان متفاوت از هم نیستند. آنها نیروهایی هستند که به گونه‌ای درازمدت درکارند و می‌توانند عمیقاً بر زندگی ما تأثیر بگذارند گرایش‌ها و جریانات مردم‌شناسانه، نوآوریهای تکنولوژیک، الگوهای متغیر سازمانهای اجتماعی و سیاسی، تغییر و تحولات در شرایط جوی و آب و هوایی، حتی و چرخه‌های مصنوعیت [ایمنی] بیماری^{۵۳} - و با این حال چون در مقیاسی رخ می‌دهند که متناظر و همانند با وقایع روز به روز نیستند، لذا پیامدهای آنها تنها در یک سیر گذشته‌گرایانه و نگاه عطف به ماسبقی ظاهر می‌گردند. کارل مارکس تحلیل‌گر بزرگ نیروهای جابه‌جا شونده زمانی اظهار نمود که «انسانها تاریخ خود را می‌سازند، ولی نه آن طوری که دلخواه و مطابق میلشان است؛ انسانها تاریخ را در شرایط و موقعیتهایی که خودشان انتخاب کرده‌اند، نمی‌سازند بلکه در شرایط و موقعیتهایی که مستقیماً از

رتال جامع علوم انسانی

۵۲. اصطلاح «نیروهای جابه‌جا شونده» | برگرفته از انقلاب حرکت‌های سطح قاره‌ای و جابه‌جایی صفحات قاره‌ها | زمین‌شناسی است. استنلی هافمن توصیف بسیار خوبی درباره‌ی این نیروها - بدون بکار بردن واژه «جابه‌جایی» طولانی | - در مقاله «روابط بین‌الملل: راه به سوی نظریه» ارائه می‌دهد. نک:

گذشته گرفته‌اند، پیدا کرده‌اند و انتقال داده‌اند، می‌سازند.^{۵۵} فرنان برادل یکی از برجسته‌ترین شاگردان مارک بلوخ هشدار داده است که «کسی که صرفاً به مطالعه گذشته نزدیک می‌پردازد، همواره چشمهایش با برق چیزهایی خیره خواهد شد که یا سریعاً در حال گذر هستند یا با زرق و برق تمام می‌درخشند: با تغییر و تحولات ناگهانی، سر و صداهای زیاد، یا جلوه‌های ظاهری.» ولی آیا «فهم و درک این نکته امری بسیار حیاتی نیست که آنچه یک شخص شاهد آن است ظهور جنبشی است جدید، پایان یک جنبش قدیمی، طینینی از گذشته‌های بسیار دور، یا پدیده‌ای که به‌گونه‌ای یکنواخت تکرار می‌شود؟»^{۵۶} تنها از طریق مطالعه جریانهای درازمدت - جریاناتی که کاملاً از ظرف زمانی یا طول عمر یک فرد واحد فراتر می‌روند - می‌توان معنا و مفهوم این فرایندها و نحوه تأثیر آنها بر حال و آینده را درک نمود.

روش سومی که تاریخ براساس آن تجربیات اندوخته شده را انتقال می‌دهد به ماهیت حدوث یا امکان وقوع | | بازمی‌گردد. زیرا، به رغم وجود نیروهای جابجاشونده، تاریخ صرفاً خط سیری حاصل از تأثیرات ترکیبی این نیروها نیست. در تاریخ به وقایع و حوادث ناگهانی - و بالطبع غیرقابل پیش‌بینی - برمی‌خوریم، و آگاهی از وجود آنها این پندار را تصحیح خواهد کرد که تنها یک راه به سوی حال وجود دارد و اینکه چیزها تنها به همان شکلی که اتفاق افتاده‌اند می‌توانستند رخ دهند. هیچ ترکیبی از نیروهای جابه‌جاشونده نمی‌تواند این واقعیت را توجیه و تعلیل نماید که راننده اتوموبیل آرشدوک فرانسیس فردیناند در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ در ساریوو با دور زدن اشتباه در خیابان سبب شد تا آرشدوک در تیررس قاتل مایوس که کمی قبل از آن فرصت ترور را از دست داده بود قرار بگیرد، و به دنبال آن سلسله حوادثی به راه افتد که منجر به وقوع جنگ جهانی اول گردد.^{۵۷} یا به تعبیر آرتور شلزینگر، حتی اظهارات برجسته‌ترین غیبگوی برهمنی در سال ۱۹۴۰ مبنی بر اینکه سه رئیس‌جمهور بعدی ایالات متحده افراد زیر خواهند بود «یک سناتور گمنام مجلس قانونگذاری از ایالت میسوری ...، یک سرهنگ دوم ناشناس در ارتش ایالات متحده، و ... جوانی که هنوز دانشجوی کالج است»، فاقد هرگونه توجیه و تعلیل منطقی است.^{۵۸}

مشکل اصلی نظریه پردازان این است که نمی دانند با مسئله حدوث یا احتمال وقوع چگونه برخورد کنند، دقیقاً به این خاطر که این مسئله به ندرت با طرحهای تحلیلی کلان جور درمی آید: هرگز نمی توان دانست که یک حادثه یا رخداد، یا یک اتفاق ناگهانی، یا تلاقی و همزمانی دو جریان کاملاً نامرتبط چه زمانی نتایج غیرمنتظره ای بیار خواهند آورد. ولی مورخان می دانند که زندگی این گونه است: ما از طریق یک رشته احتمالات و جریانات محتمل الوقوع که اکنون ثابت، بی حرکت و غیرقابل استفاده افتاده اند، به زمان حال رسیدیم؛ لیکن این تنها راهی نیست که ما توانستیم از طریق آن به حال برسیم (گرچه این حال، ممکن بود حالی کاملاً متفاوت دیگری بوده باشد، و ما نیز ممکن بود کاملاً متفاوت بوده باشیم).^{۵۹} وجود احتمالات و جریانات محتمل الوقوع غیر ثابت و قابل استفاده در زمان همان چیزی است که حال را از آینده و از گذشته متمایز می سازد. و کسی که این واقعیت را نادیده می گیرد کسی که سعی دارد خارج از تاریخ و بدون در نظر گرفتن آن تنها به ثبت فرصتها و شرایط محیطی و موقعیتها بپردازد - نه تنها باعث خلط و تحریف آن موضوع می گردد، بلکه کسانی را که می خواهند چیزی از آن فرا بگیرند، در مواجهه با یکی از موقعیتهای عمده زندگی شان، در شرایط بسیار بدی قرار داده و هرگونه آمادگی لازم برای این کار را از آنان می گیرد.

و بالاخره، تاریخ با نشان دادن نحوه تداخل، تلاقی و همزمانی رفتار و اعمال انسانها، نیروهای جابه جاشونده و حدوث یا احتمال وقوع با یکدیگر، موجب انتقال تجربیات می گردد. همان طور که مارکس با دقت خاطر نشان ساخت (پیروان وی همیشه مثال وی را دنبال نکردند)، افراد تاریخ خود را می سازند: زندگی آنان تماماً از سوی نیروهای جابه جاشونده، یا شرایط و اوضاع ناگهانی تعیین نمی شود. بنابراین درک این نکته که عمل انسانی در کجا می تواند موثر باشد و در کجا نمی تواند، یا تمییز قایل شدن بین آنچه که شخص می تواند آن را تغییر دهد و آنچه را که باید بپذیرد، نکته ای بسیار ضروری است.^{۶۰} جبر و اختیار از مضامین بسیار کهن در تاریخ هستند، و خود این واقعیت که

→ اگر شلزینگر مطلب خود را این اواخر به رشته تحریر درمی آورد، شاید به خوبی می توانست درخصوص این عدم احتمال اظهار نظر نماید که یک ستاره برجسته سینما در عصر چهار دهه بعد به پایان دوره تصدی خود می رسید.

۵۹. برای اطلاع از بحثها و استدلالهای فریبنده ای که در این خصوص صورت گرفته است نک:

۶۰. فرمول من در اینجا بیانگر تمایزی است که چارلز ببرد بین «چیزهای مفروضاً ضروری، چیزهای مفروضاً ممکن، و چیزهای مفروضاً مطلوب» قایل است [تاریخ مکتوب به مثابه عمل اعتقادی، ص

مورخان به ندرت تنشهای موجود میان خود را رفع می‌کنند، این رشته را به صورت واقع‌گرایان‌ترین راهنمایی درمی‌آورد که در اختیار داریم گرچه مثل همیشه تضمین‌گر چیزی نیست. به ویژه زمانی که باید بین اقدام به عمل و کنار کشیدن خود برای عدم اقدام به عمل دست به انتخاب بزنیم.

از این منظر، مناقشه‌های پیرامون «عینیت‌گرایی» و «نسبیت‌گرایی» که بر بسیاری از استدلال‌های موجود درباره تاریخ سیطره دارند، بی‌اندازه بی‌ربط به نظر می‌آیند. از آنجا که همه ما عینیت‌گرا هستیم - یا باید باشیم - وقتی پای وقایع تاریخی در میان است تا حدودی می‌توانیم آنها را ارزیابی کنیم. ما به ندرت درباره زمان وقوع حوادث بزرگ، یا درباره شمار سالهای حیات (طول عمر) افراد بزرگ اختلاف نظر داریم. باید بتوانیم بپذیریم که طاعون یا مرگ سیاه حدود یک سوم جمعیت اروپای قرن چهاردهم را قلع و قمع کرد، یا این نکته که آب و هوا طی قرن شانزدهم تا هجدهم به مراتب سردتر از امروز بود، اینکه یک انقلاب عظیم صنعتی رخ داد، اینکه امروزه رفتن از جایی به جای دیگر به مراتب سریع‌تر از گذشته‌ها صورت می‌گیرد، و اینکه امروزه تسلیحات نظامی فجایع و جابه‌جاشونده و پدیده‌های زمانی و تاریخی به‌شمار می‌روند: اینها چیزهای هستند که ما می‌توانیم مطابق با معیارهای تقریباً مورد قبول همه، به نوعی آنها را ارزیابی کنیم.

اما وقتی پای جزئیت یا امور خاص و جزئی انسانها در میان است، همه ما «نسبیت‌گرا» هستیم، البته اگر با خودمان رو راست باشیم. هر فرد، موجود خاص و منحصر به فرد خود است؛ به شیوه‌ای متفاوت برای خود هویت دست و پا می‌کند؛ و با مخالفت و ایستادگی در برابر پیشگوییهای فراتر از زمان، به مسئله حدود پاسخ می‌دهد. هیچ معیار عام و مورد قبول همگان برای ارزیابی شخصیت، منش، رفتار، شهامت، شجاعت، یا ترسویی و بزدلی، و یا حتی هوش و ذکاوت وجود ندارد؛ بلوغ در این زمینه می‌نویسد:

اعمال و کنشهای انسانی ... پدیده‌های بسیار حساس و ظریفی هستند، به طوری که بسیاری از ابعاد آن، محاسبات دقیق ریاضی را برهم می‌زند. وقتی محاسبه ریاضی‌گونه غیرممکن باشد، در آن صورت باید از اظهارات و اشارات ضمنی کمک

→ ۱۲۲۷. ولی همچنین امداد قطعه مشهور رینهولد نیبور تحت عنوان «نیایش آرامش» است: «پروردگارا این آرامش را به ما ارزانی دار تا آنچه را که نمی‌توانیم تغییر دهیم بپذیریم، پروردگارا شهامت تغییر دادن آنچه را که باید تغییر دهیم به ما ارزانی دار؛ پروردگارا خرد و بینشی را به ما ارزانی دار تا این دور از هم تمییز دهیم». به نقل از:

بگیریم. بین بیان واقعیات مادی و واقعیات انسانی همانقدر تفاوت وجود دارد که بین وظیفه کسی که با مته حفاری کار می‌کند و وظیفه یک سازنده عود (آلت موسیقی): هر دو با دقت و ظرافتی تا حد میلی‌متر سر و کار دارند، ولی حفار از ابزار دقیق استفاده می‌کند، در حالی که ابزار کار و هدایتگر سازنده عود میزان حساسیت وی در برابر صدا و لمس است. حفار نمی‌تواند از روشهای حسی و تجربی سازنده عود استفاده کند، و این یکی نیز نمی‌تواند از شیوه‌های حفار تقلید کند.^{۶۱}

هم کسانی که با مته و ابزار و آلات دقیق حفاری سروکار دارند و هم سازندگان و نوازندگان عود، هر کدام به نوبه خود جایگاهی در کاربست تاریخ دارند. اگر بتوانیم ضمن اذعان به درستی هر کدام وظایف آنها را از هم تفکیک نماییم، در آن صورت در جهت حل منازعه بی‌حاصل فیما بین عینیت‌گرایان و نسبیت‌گرایان پیشرفت زیادی خواهیم داشت، همین‌طور در جهت ایجاد زمینه‌ای پایدار و مبنایی مطمئن که بر اساس آن بتوانیم از گذشته همچون چراغی برای روشن ساختن حال استفاده نماییم.

بدین ترتیب، انتظار ما از تاریخ معاصر این است که دامنه تجربیات، عرصه پویا و گستره تحقیقات را آنقدر گسترش دهد که بتوانیم پرداختن به حال و پیش‌بینی آینده را در آن وارد سازیم؛ انتظار ما آن است که تاریخ معاصر از طریق انتقال تجربیات دیگران در گذشته در جریان رویارویی و دست و پنجه نرم کردن آنان با معضلات مربوط به هویت، جایجاییها، تغییر و تحولات، رخدادها، حدوث، و کنش متقابل آنها، این رسالت خطیر را به انجام رساند؛ انتظار ما آن است که تاریخ معاصر این اطلاعات را به گونه‌ای روشن، دقیق و تحلیلی و با نگاه به کاربرد و فواید عملی آنها فراهم ساخته و در اختیار ما قرار دهد. این همه را باید بدون کمترین سازش یا رعایت مصلحتهای حرفه‌ای یا منطقی به انجام رساند؛ باید از هرگونه تظاهر، دعاوی بی‌مدعا و لاف‌زنیهای گراف اجتناب ورزد، زیرا کار تمام مورخان و علی‌الخصوص کار مورخان معاصر همواره در معرض بازبینی، تجدیدنظر و تصحیح و تنقید قرار دارد. رساترین و زیباترین بیان این نکته را می‌توان در اظهارات بلوخ دید: زمانی که خود را نه یک فیلسوف بلکه «پیشه‌وری توصیف می‌کرد که همواره دوست داشت در جریان کار روزانه خود همچون کارگر متخصصی باشد که مدتهای مدید با خط‌کش و تراز سر و کار دارد، بدون آنکه خود را یک ریاضیدان تصور نماید».^{۶۲}



پښتونستان ښوونځي
پښتونستان ښوونځي